



درا آمده:

بسط و تبیین مفهوم « موازنه عدمی » از محورهای شاخص گردآورندگان این یادمان بوده است. آنچه در این گفت و شنود می خوانید، دست کم مبین این نکته است که در شرح و تحلیل این مقوله، دغدغه هائی وجود دارد و صیانت از مرزهای حقیقی آن برای مدرس پژوهان، رسالتی مهم به شمار می رود. محقق ارجمند جناب امیرحقیقت در گفت و گوی حاضر تلاش نموده تا از منظر خویش به شفافیت این مقوله کمک نماید. از ایشان در نقد آثار تلو یزیونی پس از انقلاب درموضوع مدرس نیز کمک گرفتیم که ماحصل آن در این دفتر آمده است.

« مدرس و سیاست موازنه عدمی » در گفت و شنود
شاهد یاران با امیر حقیقت

۲

نظریه موازنه ها مهم ترین رهاورد مسلمانان است...

می توان آن را فارغ از اینکه نظریه موازنه ها را بر مبنای کدام آیه و حدیث، تبیین کرده، نقد و تحلیل کنیم.

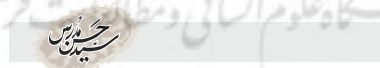
ششویه صحیح تحقیق هم همین است که ابتدا اندیشه ای را مجدداً بررسی کنیم و بعد به سراغ این برویم که اساساً مبنای قرآنی و حدیثی دارد یا نه.

من فکر می کنم ایشان خودش این کار را کرده و به این نتیجه رسیده. اما ویژگی دوم این نظریه که بسیار هم زیباست، این است که ما به عنوان یک ایرانی مسلمان، می توانیم در دنیای امروز، نظریه ای را عنوان و از آن دفاع کنیم که در نظر و عمل قابلیت های فراوانی دارد و همه دنیا هم فارغ از اینکه ما بر اساس آیات و احادیثی که به آنها اعتقاد داریم، آن را ارائه می کنیم، هر چند باز تأکید می کنم که مدرس دقیقاً بر مبنای آنها به این نظریه رسیده است، اما ابتدا به ساکن نباید از این جنبه وارد شویم، چون گرفتار چالش های دیگری می شویم که ربطی به اصل موضوع ندارند. دو ویژگی نظریه موازنه ها به ما کمک می کند که نه تنها اندیشه و عملکرد مدرس را بهتر بفهمیم و نقد و بررسی کنیم، بلکه امروز از آن استفاده می کنیم، چون به نظر من مدرس فردی متعلق به تاریخ نیست که صرفاً به او افتخار یا از او انتقاد کنیم. مدرس صاحب اندیشه ای است که می تواند در زندگی امروز ما جاری و جویبارگ باشد، بنابراین نظریه موازنه ها از این دو منظر مهم است.

ابتدا تعریف نظریه موازنه ها و سپس مبنای آن را بیان و تشریح کنید.

پایه نظریه موازنه ها بر این اصل است که ما یک « واحد » داریم که این واحد می تواند فرد، گروه یا اجتماع باشد. این « واحد » چه بخواد چه نخواهد، با دیگری رابطه برقرار می کند، این رابطه یک تأثیر متقابل روی او خواهد داشت. بنابراین ما همیشه یک « واحد » داریم، یک « رفتار » داریم و یک « اثر متقابل ». این اثر متقابل یک نوع موازنه بین این دو واحد برقرار می کند. من به وجه عرفانی قضایا کاری ندارم، چون عرصه گسترده ای است که اگر وارد آن بشویم، حالا حالاها به سرانجام نمی رسیم. من به همین عالم محسوس کار دارم. شما به هر چیزی که نگاه می کنید، هنگامی که با آن رابطه برقرار می کنید، یک عکس العملی را نشان می دهد. شما وقتی به تویی ضربه می زنید، به طرف شما برمی گردد. با هیچ انسانی و هیچ عنصری نمی توانید ارتباط برقرار کنید و او نسبت به شما

قول من می روید و یک حرف هایی را می زنید، در حالی که من یک مجتهد هستم و حرف بی مبنا و پایه نمی زنم، اگر متوجه حرفم نمی شوید، اول بیابید از من سؤال کنید و بعد بروید حرف مرا نقل کنید یا بنویسید. « این تذکر را چندین و چند بار می دهد، از جمله در مورد شرابخواری و خرید و فروش مشروب و امثالهم که اگر لازم شد به آن اشاره می کنم. به نظر من یا آنکه نظریه موازنه ها در ذهن مدرس به عنوان یک مجتهد، کاملاً مبتنی بر آیات و احادیث است، اما باید به شکل مستقل درباره اش بحث کنیم که علت را توضیح خواهیم داد. من یک تحقیقی را زیر نظر آقای دکتر مدرسی انجام داده و ریشه های اصول نظریه موازنه ها را در آیات و احادیث پیدا و ذکر کردم، ولی اینکه معتمد که ابتدا نباید نظریه موازنه ها را از این منظر مطرح کرد، به این دلیل است که ما در این زمینه که نظریه ای



پایه نظریه موازنه ها بر این اصل است که ما یک « واحد » داریم که این واحد می تواند فرد، گروه یا اجتماع باشد. این « واحد » چه بخواد چه نخواهد، با دیگری رابطه برقرار می کند، این رابطه یک تأثیر متقابل روی او خواهد داشت. بنابراین ما همیشه یک « واحد » داریم، یک « رفتار » داریم و یک « اثر متقابل ». این اثر متقابل یک نوع موازنه بین این دو واحد برقرار می کند.

را با آیات و احادیث نقل می کنیم، تجربه خوبی نداریم، چون جامعه به دلیل احترام و تقدسی که برای آیات و احادیث قائل است و به حق هم هست، از گفت و گو درباره آن نظریه خودداری می کند و دچار محافظه کاری می شود و یا به جای اینکه به خود نظریه بپردازد، می رود سراغ این مباحث که اساساً برداشت آن فرد از آن آیه یا حدیث ضعیف بود یا قوی و ما را از گفت و گو درباره یک اندیشه باز می دارد. از سوی دیگر مدرس این نظریه را به عنوان یک مجتهد بیان نکرده و لذا

با توجه به اینکه افراد گوناگون، تحلیل های متفاوتی از « سیاست موازنه عدمی » شهید مدرس ارائه می کنند و رفتارها و شیوه های وی را نیز بر اساس همان تعریف ارزیابی می نمایند، لذا جناب عالی با توجه به مطالعات و پژوهش های گسترده ای که درباره سلوک سیاسی، فردی و اجتماعی مدرس انجام داده اید، تعریف خود را از « سیاست موازنه عدمی » بیان کنید تا بر مبنای آن، بحث را ادامه دهیم.

انسان ها چه آگاهانه چه غیر آگاهانه بر اساس یک منطق فکری رفتار می کنند، اما انسان های اندیشمندی که درباره نحوه تفکر خود مطالعه و تأمل کرده اند و از سطح بالایی از تفکر و خرد برخوردارند، دارای اصول فکری منسجمی هستند که خودشان آنها را خیلی خوب می شناسند و می فهمند و بر اساس همان شاکله فکری هم عمل می کنند، بر خلاف مردم عادی و به همین دلیل، آنها می توانند دائماً این شاکله را از بالا نگاه و آن را نقد و بررسی کنند. این فرق بین یک فرد خردمند و یک انسان عادی است. به نظر من بزرگان به همین دلیل بزرگند که توانایی و قابلیت ارزیابی و نقد منطق رفتاری خود را دارند و دائماً مشغول بررسی تفکر و عمل خود هستند. بر اساس این تعریف به نظر من شاکله شخصیت فکری و عملی مدرس، نظریه موازنه هاست. با توجه به مطالعاتی که درباره آثار، شخصیت، سخنان و زندگی مرحوم مدرس داشته ام، به نظر من نظریه موازنه ها، بزرگ ترین دستاورد فکری مسلمانان حداقل در هفتصد سال اخیر است، اگر نگوییم بعد از ائمه تا امروز. اگر چنین ادعایی می کنیم نه به این دلیل است که تصور می کنم این نظریه هیچ ایرادی ندارد و قابل نقد و اصلاح نیست. به هیچ وجه، بلکه معتقدم که در این نظریه، دو ویژگی بزرگ وجود دارد. یکی آنکه دامنه این نظریه به قدری گسترده است که می توان به مدد آن وارد تمامی ابعاد زندگی شد. مثلاً شما یک معلم هستید، یک دانش آموز هستید، می خواهید با جنس مخالف خود ازدواج و زیر یک سقف زندگی کنید، می خواهید یک سازمان اقتصادی یا سیاسی یا اجتماعی را اداره کنید، می خواهید یک کشور را اداره کنید، خلاصه اینکه در هر عرصه ای که بخواهید وارد شوید، این نظریه برای شما یک راهنماست. ویژگی دوم این است که مبنای این نظریه فوق العاده مستحکم است. این استحکام ریشه در اعتقادات اسلامی مدرس دارد و خود او هم با کمال قدرت می گوید، « از

تا معلوم شود که موازنه عدمی به این معنا نیست که ما خودمان را بیازیم و حق خودمان را برای پیمودن مسیر به سوی کمال از دست بدهیم. مثال اول موقعی است که روس‌ها به ایران اولتیماتوم می‌دهند و ارتش آنها تا قزوین می‌آید و شرط می‌گذارد که اگر این کارها را نکنید، من می‌آیم و تهران را می‌گیرم، همه در مجلس گیج و آشفته‌اند که چه کار باید کرد. شرایط هم شرایط بسیار وحشتناکی است و روس‌ها در واقع تا نزدیکی‌های دروازه‌های تهران رسیده‌اند. مدرس می‌گوید، «شاید مشیت خداوند بر این قرار گرفته است که ما آزادی و استقلال خود را از دست بدهیم، ولی ما حق نداریم با دست خودمان پای این قضیه امضا بگذاریم.» بسیار نکته ظریف و فلسفی و پیچیده‌ای است. در تفکر مدرس مسئله عاشورا به این شکل مطرح است که شاید خداوند مقدر کرده باشد که امام حسین (ع) در کربلا شهید شوند، ولی آیا امام بین پذیرفتن و نپذیرفتن ذلت و تسلیم مخیر هستند یا نه؟ مدرس خوب می‌داند که قدرت مقابله نظامی با روسیه را ندارد، ولی می‌گوید من پای این ورقه را امضا نمی‌کنم. او در یکی از سخنرانی‌هایش درباره موازنه عدمی و رابطه ایران با بقیه کشورها، از جمله انگلیس و عثمانی صحبت کرده و گفته، «هنگامی که نیرویی به ایران حمله کند، ما نگاه نمی‌کنیم، اگر مسلمان بود، گذاشته یا کلاه شاپو. اول او را با تیر می‌زنیم، اگر مسلمان بود، برایش نماز میت می‌خوانیم و دفنش می‌کنیم و اگر هم نبود همین جوری دفنش می‌کنم.» یعنی حتی در آنجا که مسئله استقلال ایران برایش مطرح می‌شود، دیگر به مسلمان بودن و نبودن طرف فکر نمی‌کند. استقلال ایران برایش اصل است. می‌داند که در آن زمان این حرف مطرح بود که همه مسلمانان ازیر پرچم عثمانی جمع شوند و زمانی که مدرس، دولت مهاجرت را تشکیل می‌دهد، صدراعظم عثمانی می‌گوید بهتر است ما ارتش واحدی درست کنیم و لباسمان یکی شود. مدرس می‌گوید، «جناب صدر اعظم! بهتر است ما به جای اینکه دنبال یکی کردن لباس‌هایمان باشیم، دنبال یکی کردن دل‌هایمان باشیم. تنها کسی که می‌توانست این دنیا را یکی کند، جدمان علی بن ابیطالب (ع) بود که با اتفاقاتی که در اطرافش افتاد، نگذاشتند این کار را بکنند. پس بهتر است که ما با هم برادر باشیم، نه ما بیاییم زیر پرچم شما، نه شما بیایید زیر پرچم ما.» خیلی جرئت می‌خواهد کسی در مهاجرت، مهمان باشد و به صاحبخانه این حرف‌ها را بزند. بنابراین ابتدا آن تصور که گفتید درباره موازنه عدمی وجود دارد صحیح نیست. مدرس اصول مشخصی دارد که بر مبانی مشخصی پایه‌ریزی شده‌اند. از نظر مدرس موازنه عدمی، پنج مبنا دارد. مدرس خودش در هر مورد به آیات و احادیثی اشاره می‌کند که من به دلایلی که در ابتدای گفت و گو به آنها اشاره کردم، ابدأ وارد این جنبه نمی‌شوم. اولین مبنا از نظر مدرس این است که «انسان اصالت دارد»، یعنی انسان به ما هو انسان، اصالتی دارد که با هیچ چیزی قابل مقایسه یا عوض کردن نیست. من وارد بحث فلسفی مسئله نمی‌شوم، بلکه سه نمونه تاریخی را در شرایط مختلفی پیش آمده‌اند، مطرح می‌کنم. نمونه اول این است که یک روز مستوفی الممالک به خانه آقا می‌آید و می‌بیند که خانه آقا خیلی شلوغ است. می‌پرسد چه خبر است؟ آقا می‌گوید، «این پسر عموهای ما آمده‌اند و به انتخاب نماینده شان از طرف شاه اعتراض دارند. آمده‌اند جمع شده‌اند که ما کاری برایشان نکنیم.» آنهاهی که آمده بودند، یهودی بودند و آقا با تعبیر «پسرعموها» از آنها نام می‌برد. شما از همین نکته نگاه انسانی مدرس را ملاحظه کنید، آن هم در هفتاد هشتاد سال قبل و در آن شرایط اجتماعی و سیاسی. مدرس با نهایت لطف از آنها پذیرایی می‌کند و سعی دارد مشکلاتشان را حل کند. جنبه دیگر این قصه برای من اهمیت بیشتری دارد و آن هم اینکه کلبمیان در مدرس چه دیده بودند که نزد او آمدند. مگر در تهران مجتهد دیگری وجود نداشت؟ مگر علما و مجتهدین صاحب



است که رویکرد سلبی وجود دارد. در این باب استفهام مهمی وجود دارد، چون مرحوم مدرس حداقل در موضع موازنه با رضان، جان خودش را بر سر یک برخورد سلبی گذاشت. به نظر شما ویژگی‌های اولیه یا جوهری و کلان موازنه عدمی چیست؟

به نظر من چنین تفکری ناشی از آن است که ما مدرس و اندیشه او را نشناخته‌ایم. همان طور که گفتیم، وضع اصطلاح خیلی مهم است. ما گاهی اوقات بعضی از اصطلاحات را به کار می‌بریم و متوجه نمی‌شویم که ما به ازاهای این اصطلاح تا کجا می‌رویم. ما وقتی که خیلی علاقمند شدیم که به این شکلی که گفتید رابطه سلبی ایجاد کنیم، باید برسیم که دامنه این رابطه سلبی تا کجا می‌رود. وقتی که به رابطه سلبی اصالت دادیم، نیروی خفته‌ای را در جامعه بیدار کرده‌ایم و معلوم نیست این سلب تا کجا پیش می‌رود. من در این مورد دو تا مثال می‌زنم



● مدرس معتقد است این موازنه به هر تقدیر از دو حالت خارج نیست یا موازنه وجودی است یا عدمی که البته موازنه وجودی را طبقه‌بندی می‌کند. البته مدرس تک تک اینها را تبیین نکرده، بلکه ما با خواندن مکرر نطق‌ها، مرور آثار و سخنان و شیوه‌های او در موقعیت‌های مختلف به این دسته‌بندی رسیدیم. وقتی که مدرس کسی یا گروهی را به عنوان موازنه وجودی، نقد می‌کند، به این نتیجه رسیدیم که این فرد یا گروه، جزو حامیان اندیشه موازنه عدمی است.

عکس العملی نشان ندهد، حتی اگر در سکوت مطلق باشد. عکس العمل همیشه وجود دارد، اشکال آن است که فرق می‌کند. بنابراین مدرس به این نکته می‌رسد که مجموعه عملکرد ما قطعاً از طرف مجموعه‌ای که با آن تعامل برقرار می‌کنیم، باز خوردی دارد. هر رابطه‌ای موازنه‌ای را ایجاد می‌کند که رابطه دو طرف را با هم تنظیم می‌کند. مدرس معتقد است این موازنه به هر تقدیر از دو حالت خارج نیست یا موازنه وجودی است یا عدمی که البته موازنه وجودی را طبقه‌بندی می‌کند. البته مدرس تک تک اینها را تبیین نکرده، بلکه ما با خواندن مکرر نطق‌ها، مرور آثار و سخنان و شیوه‌های او در موقعیت‌های مختلف به این دسته‌بندی رسیدیم. وقتی که مدرس کسی یا گروهی را به عنوان موازنه وجودی، نقد می‌کند، به این نتیجه رسیدیم که این فرد یا گروه، جزو حامیان اندیشه موازنه عدمی است. البته ممکن است کسی بیاید و بگوید که ما به دلایلی حرف‌های شما را قبول نداریم. جای گفت و گو بحث در این موارد هست، ولی ما از خواندن مکرر سخنان مرحوم مدرس و عملکرد و زندگی‌اش به این نتیجه رسیدیم. این نظریه از زمانی که او در نجف بود، در ذهنش شکل گرفت. ابتدا او درباره رابطه بین ملل حساس بود و سپس حساس را به سایر روابط تسری داد. از جمله رفتارهای او که مبتنی بر نظریه موازنه هاست، برخورد مدرس است با قحطی آب در نجف. از آنجا که صحت وقایع تاریخی از نظر من دارای اهمیت زیاد است، بعدها رفتم و درباره این رویداد بررسی و به صحت آن یقین پیدا کردم. قضیه این قرار است که یک سال در نجف آب قطع می‌شود و حوزه‌ها تعطیل می‌شوند. مدرس به جای اینکه به دنبال آب برود، به دنبال نشانه‌های حیات می‌رود و در سفر خودش به مکه و عراق، به معبد آناهیتا در حمرا می‌رسد که انگلیسی‌ها داشتند در آنجا حفاری می‌کردند. مدرس به آنجا می‌رود که ببیند چه خبر است. به او می‌گویند که لباس‌هایش را تحویل بدهد و لباس مناسب حفاری بپوشد. او این کار را می‌کند و می‌رود و می‌بیند که آنها دنبال قطعاتی از تاریخ می‌گردند. او می‌گوید دیدم خوب‌هایش را برای خودشان سوا می‌کنند و کاسه شکسته‌هایش را برای ما می‌گذارند. شروع کردم به فکر کردن درباره این موضوع که اینها دارند چه کار می‌کنند. دیدم دارند برای خودشان و فرزندان‌شان دنبال تاریخ می‌گردند. از اینجاست که مدرس به تاریخ علاقمند می‌شود و اعتقاد پیدا می‌کند که تاریخ جزو دروس حوزه بشود. بعد می‌گوید من در آنجا به روابط بین ملل اندیشیدم که بر اساس نفع بردن و سلطه نباشد. رابطه شان عدمی باشد نه وجودی. مسلماً این اصطلاح، یکشبه حاصل نمی‌شود. شما می‌دانید که مهم‌ترین مرحله در تکوین یک فکر فلسفی زمانی است که انسان می‌تواند برای فکر خود، یک اصطلاح وضع کند. معلوم می‌شود که مدرس قبل از این سفر هم به این موضوعات فکر می‌کرده که در آنجا به این جمع بندی «موازنه عدمی» می‌رسد. مدرس قبل از اینکه به نجف برود، در ۲۳ سالگی در اصفهان، حکم اجتهادش را گرفته بود و لذا اندیشه و تفکر او مبتنی بر اجتهاد بوده و در تمام این مدت به این مسئله فکر می‌کرده است. ظاهر آن در آن معبد آناهیتا، این فکر تکوین خاصی پیدا کرد، مثل اینستاین که کنار دریای برن سوئیس قدم می‌زده و ساعت‌ها فکر می‌کرده و ناگهان نظریه نسبیت در ذهنش تکوین پیدا می‌کند. همیشه در زندگی انسان نقطه‌ای هست که یک فکر، خودش را بروز می‌دهد و برای مدرس هم، آن سفر، نقطه بروز اندیشه «توازن باید عدمی باشد، وجودی نباشد» شکل می‌گیرد.

در مورد موازنه عدمی نکته مهمی وجود دارد و آن هم اینکه عده‌ای تحت تأثیر شرایط کنونی جامعه می‌گویند که در موازنه عدمی، هیچ گونه رویکرد سلبی وجود ندارد و اساساً انسان‌ها در چنین فضائی همه چیز را نسبی می‌دانند و سعی می‌کنند استعداد‌های یکدیگر را شکوفا کنند و فقط در موازنه وجودی

سیرت

● کلیمیان در مدرس چه دیده بودند که نزد او آمدند.
● مگر در تهران مجتهد دیگری وجود نداشت؟ مگر
● علما و مجتهدین صاحب نفوذ نبودند؟ چرا،
بسیاری از آنها خیلی بیشتر از مدرس به دربار
نزدیک بودند و در شاه نفوذ داشتند. مگر رجال
سیاسی مهم دیگری در تهران نبودند؟ چرا بودند.
مصدق بود، مستوفی الممالک بود. آن طرفی‌ها را
هم که حساب کنید فروغی بود، تقی زاده بود با
هزار جور ادعا. آنها در خانه او چه چیزی می‌دیدند
که به او پناه می‌آوردند؟ غیر از این بود که نگاه او
را نسبت به انسان، همجنس و همدرد خود
می‌دیدند و باور داشتند؟

گاهی اوقات بعضی از اصطلاحات را به کار می‌بریم و متوجه نمی‌شویم که ما به ازاهای این اصطلاح تا کجا می‌رویم. ما وقتی که خیلی علاقمند شدیم که به این شکلی که گفتید رابطه سلبی ایجاد کنیم، باید بپرسیم که دامنه این رابطه سلبی تا کجا می‌رود. وقتی که به رابطه سلبی اصالت دادیم، نیروی خفته‌ای را در جامعه بیدار کرده‌ایم و معلوم نیست این سلب تا کجا پیش می‌رود. من در این مورد دو تا مثال می‌زنم تا معلوم شود که موازنه عدمی به این معنا نیست که ما خودمان را ببازیم و حق خودمان را برای بیمودن مسیر به سوی کمال از دست بدهیم. مثال اول موقعی است که روس‌ها به ایران اولتیماتوم می‌دهند و ارتش آنها تا قزوین می‌آید و شرط می‌گذارد که اگر این کارها را نکنید، من می‌آیم و تهران را می‌گیرم. همه در مجلس گیج و آشفته‌اند که چه کار باید کرد. شرایط هم شرایط بسیار وحشتناکی است و روس‌ها در واقع تا نزدیکی‌های دروازه‌های تهران رسیده‌اند. مدرس می‌گوید، «شاید مشیت خداوند بر این قرار گرفته است که ما آزادی و استقلال خود را از دست ندهیم، ولی ما حق نداریم با دست خودمان پای این قضیه امضا بگذاریم». بسیار نکته ظریف و فلسفی و پیچیده‌ای است. در تفکر مدرس مسئله عاشورا به این شکل مطرح است که شاید خداوند مقدر کرده باشد که امام حسین (ع) در کربلا شهید شوند، ولی آیا امام بین پذیرفتن و نپذیرفتن ذلت و تسلیم مخیر هستند یا نه؟ مدرس خوب می‌داند که قدرت مقابله نظامی با روسیه را ندارد، ولی می‌گوید من پای این ورقه را امضا نمی‌کنم. او در یکی از سخنرانی‌هایش درباره موازنه عدمی و رابطه ایران با بقیه کشورها، از جمله انگلیس و عثمانی صحبت کرده و گفته، «هنگامی که نیرویی به ایران حمله کند، ما نگاه نمی‌کنیم که روی سرش عمامه گذاشته یا کلاه شاپو. اول او را با تیر می‌زنیم، اگر مسلمان بود، برایش نماز میت می‌خوانیم و

نفوذ نبودند؟ چرا، بسیاری از آنها خیلی بیشتر از مدرس به دربار نزدیک بودند و در شاه نفوذ داشتند. مگر رجال سیاسی مهم دیگری در تهران نبودند؟ چرا بودند. مصدق بود، مستوفی الممالک بود، مشیرالدوله بود، ملک الشعراء بهار بود. آن طرفی‌ها را هم که حساب کنید فروغی بود، تقی زاده بود با هزار جور ادعا. آنها در خانه او چه چیزی می‌دیدند که به او پناه می‌آوردند؟ غیر از این بود که نگاه او را نسبت به انسان، همجنس و همدرد خود می‌دیدند و باور داشتند؟ پس معلوم می‌شود مدرس با همه انسان‌ها طوری رفتار می‌کرد که آنها او را یک کسی از خودشان می‌دیدند.

نمونه دوم در زمانی است که دولت در تبعید را تشکیل می‌دهد و ما می‌بینیم که عین همین کار را فرانسوی‌ها، در جنگ جهانی دوم انجام می‌دهند. مدرس همراه با دولت در تبعید به کرمانشاه سفر می‌کند. محیط، محیط اهل سنت است و در جامعه آن زمان، گروه‌هایی وجود دارند که از شهر رانده شده‌اند. چرا؟ چون اینها سگ‌بان بودند و به خاطر اینکه در آنجا دامداری زیاد بود، اینها سگهای گله را تربیت و نگهداری می‌کردند. مردم به دلیل اینکه سگ نجس است، آنها را طرد می‌کنند و به مرور زمان اینها تبدیل به گروهی می‌شوند که در شهر جایی ندارند. مدرس سفیر بزرگان شهر را که مردمان خوبی هم بودند و هزینه دولت در تبعید را هم می‌پرداختند، ترک می‌کند و می‌رود و سر سفره سگ‌بان‌ها می‌نشیند و به میزبان‌های آنها می‌گوید، «من زمانی سر سفره شما خواهم آمد که اینها را هم دعوت کنید». این رفتاری است که گاندی نسبت به طبقه «کاست‌ها» انجام داد. این چگونه‌نگاهی است؟ نگاه به جوهرهٔ انسانی فارغ از اینکه اعتقاد او مثل سوتیس قدیم می‌زده و ساعت‌ها فکر می‌کرده و ناگهان نظریه نسبیست در ذهنش تکوین پیدا می‌کند. همیشه در زندگی انسان نقطه‌ای هست که یک فکر، خودش را بروز می‌دهد و برای مدرس هم، آن سفر، نقطه بروز اندیشه «توازن باید عدمی باشد، وجودی نباشد» شکل می‌گیرد.

در مورد موازنه عدمی نکته مهمی وجود دارد و آن هم اینکه عده‌ای تحت تأثیر شرایط کنونی جامعه می‌گویند که در موازنه عدمی، هیچ‌گونه رویکرد سلبی وجود ندارد و اساساً انسان‌ها در چنین فضایی همه چیز را نسبی می‌دانند و سعی می‌کنند استعداد‌های یکدیگر را شکوفا کنند و فقط در موازنه وجودی است که رویکرد سلبی وجود دارد. در این باب استفهام مهمی وجود دارد، چون مرحوم مدرس حداقل در موضع مواجهه با رضاخان، جان خودش را بر سر یک برخورد سلبی گذاشت. به نظر شما ویژگی‌های اولیه یا جوهری و کلان موازنه عدمی چیست؟

به نظر من چنین تفکری ناشی از آن است که ما مدرس و اندیشه او را نشناخته‌ایم. همان طور که گفتیم، وضع اصطلاح خیلی مهم است. ما گاهی اوقات بعضی از اصطلاحات را به کار می‌بریم و متوجه نمی‌شویم که ما به ازاهای این اصطلاح تا کجا می‌رویم. ما وقتی که خیلی علاقمند شدیم که به این شکلی که گفتید رابطه سلبی ایجاد کنیم، باید بپرسیم که دامنه این رابطه سلبی تا کجا یکدیگر را شکوفا کنند و فقط در موازنه وجودی است که رویکرد سلبی وجود دارد. در این باب استفهام مهمی وجود دارد، چون مرحوم مدرس حداقل در موضع مواجهه با رضاخان، جان خودش را بر سر یک برخورد سلبی گذاشت. به نظر شما ویژگی‌های اولیه یا جوهری و کلان موازنه عدمی چیست؟

به نظر من چنین تفکری ناشی از آن است که ما مدرس و اندیشه او را نشناخته‌ایم. همان طور که گفتیم، وضع اصطلاح خیلی مهم است. ما

دانش می‌کنیم و اگر هم نبود همین جوری دانش می‌کنیم. یعنی حتی در آنجا که مسئله استقلال ایران برایش مطرح می‌شود، دیگر به مسلمان بودن و نبودن طرف فکر نمی‌کند. استقلال ایران برایش اصل است. می‌داند که در آن زمان این حرف مطرح بود که همه مسلمان‌ها زیر پرچم عثمانی جمع شوند و زمانی که مدرس، دولت مهاجرت را تشکیل می‌دهد، صدراعظم عثمانی می‌گوید بهتر است ما ارتش واحدی درست کنیم و لباسمان یکی شود. مدرس می‌گوید، «جناب صدر اعظم! بهتر است ما به جای اینکه دنبال یکی کردن لباس‌هایمان باشیم، دنبال یکی کردن دل‌هایمان باشیم. تنها کسی که می‌توانست این دنیا را یکی کند، جدمان علی بن ابیطالب (ع) بود که با اتفاقاتی که در اطرافش افتاد، نگذاشتند این کار را بکنند. پس بهتر است که ما با هم برادر باشیم، نه ما بیاییم زیر پرچم شما، نه شما بیایید زیر پرچم ما». خیلی جرئت می‌خواهد کسی در مهاجرت، مهمان باشد و به صاحبخانه این حرف‌ها را بزند. بنابراین ابد آن تصویری که گفتید درباره موازنه عدمی وجود دارد صحیح نیست. مدرس اصول مشخصی دارد که بر مبانی مشخصی پایه‌ریزی شده‌اند. از نظر مدرس موازنه عدمی، پنج مبنا دارد. مدرس خودش در هر مورد به آیات و احادیثی اشاره می‌کند که من به دلایلی که در ابتدای گفت و گو به آنها اشاره کردم، ابدأ وارد این جنبه نمی‌شوم. اولین مبنا از نظر مدرس این است که «انسان اصالت دارد»، یعنی انسان به ما هو انسان، اصالتی دارد که با هیچ چیزی قابل مقایسه یا عوض کردن نیست. من وارد بحث فلسفی مسئله نمی‌شوم، بلکه سه نمونه تاریخی را در شرایط مختلفی پیش آمده‌اند، مطرح می‌کنم. نمونه اول این است که یک روز مستوفی الممالک به خانه آقا می‌آید و می‌بیند که خانه آقا خیلی شلوغ است. می‌پرسد چه خبر است؟ آقا می‌گویند، «این پسر عموهای ما آمده‌اند و به انتخاب نماینده شان از طرف شاه اعتراض دارند. آمده‌اند جمع شده‌اند که ما کاری برایشان نکنیم». آنهاهی که آمده بودند، یهودی بودند و آقا با تعبیر «پسر عموها» از آنها نام می‌برد. شما از همین نکته نگاه انسانی مدرس را ملاحظه کنید. آن هم در هفتاد هشتاد سال قبل و در آن شرایط اجتماعی و سیاسی. مدرس با نهایت لطف از آنها پذیرایی می‌کند و سعی دارد مشکلشان را حل کند. جنبه دیگر این قصه برای من اهمیت بیشتری دارد و آن هم اینکه کلیمیان در مدرس چه دیده بودند که نزد او آمدند. مگر در تهران مجتهد دیگری وجود نداشت؟ مگر علما و مجتهدین صاحب نفوذ نبودند؟ چرا، بسیاری از آنها خیلی بیشتر از مدرس به دربار نزدیک بودند و در شاه نفوذ داشتند. مگر رجال سیاسی مهم دیگری در تهران نبودند؟ چرا بودند. مصدق بود، مستوفی الممالک بود، مشیرالدوله بود، ملک الشعراء بهار بود. آن طرفی‌ها را هم که حساب کنید فروغی بود، تقی زاده بود با هزار جور ادعا. آنها در خانه او چه چیزی می‌دیدند

که به او پناه می‌آوردند؟ غیر از این بود که نگاه او را نسبت به انسان، همجنس و همدرد خود می‌دیدند و باور داشتند؟ پس معلوم می‌شود مدرس با همه انسان‌ها طوری رفتار می‌کرد که آنها او را یک کسی از خودشان می‌دیدند. دوم در زمانی است که دولت در تبعید را تشکیل می‌دهد و ما می‌بینیم که عین همین کار را فرانسوی‌ها، در جنگ جهانی دوم انجام می‌دهند. مدرس همراه با دولت در تبعید به کرمانشاه سفر می‌کند. محیط، محیط اهل سنت است و در جامعه آن زمان، گروه‌هایی وجود دارند که از شهر رانده شده‌اند. چرا؟ چون اینها سگ‌بان بودند و به خاطر اینکه در آنجا دامداری زیاد بود، اینها سگهای گله را تربیت و نگهداری می‌کردند. مردم به دلیل اینکه سگ



حسینیان

ویژگی اولیه موازنه عدمی این است که انسان از هر جنبه‌ای که به او نگاه کنید، ارزشمند است. ویژگی دوم این است که انسان اختیار و آزادی انتخاب دارد. سوم اینکه باید در زندگی عقل سلیم را در همه جنبه‌ها به کار بگیریم و آن را کاربردی کنیم. چهارم اینکه رابطه انسان با دیگری نمی‌تواند بر پایه سلطه باشد. ویژگی پنجم اینکه رابطه باید بر اساس رشد باشد. انسان نمی‌تواند با کسی رابطه درست برقرار کند، مگر اینکه در آن به رشد طرف مقابل توجه داشته باشد.

قطعاً دست‌ی انسان‌ها را به سوی انجام کار شر به پیش نمی‌برد، بلکه این خود اوست که خبر یا شر را انتخاب می‌کند، اما بحث بر سر این است که هر خوبی از آن جهت که خوب است، در کنارش یک الزام وجود دارد. رعایت حق، الزامی را پدید می‌آورد که من به آن می‌گویم تکلیف. شما هر اسمی که می‌خواهید بر آن بگذارید. مهم این است که انسان‌ها این حقوق را مراعات کنند. به هر حال دامنه این بحث گسترده است و ما را از موضوع اصلی مان یعنی موازنه عدمی دور می‌کند. مختصات موازنه عدمی را می‌گفتید.

ویژگی اولیه موازنه عدمی این است که انسان از هر جنبه‌ای که به او نگاه کنید، ارزشمند است. ویژگی دوم این است که انسان اختیار و آزادی انتخاب دارد. سوم اینکه باید در زندگی عقل سلیم را در همه جنبه‌ها به کار بگیریم و آن را کاربردی کنیم. چهارم اینکه رابطه انسان با دیگری نمی‌تواند بر پایه سلطه باشد. هیچ انسانی حق ندارد بر دیگری سلطه داشته باشد. ویژگی پنجم اینکه رابطه باید بر اساس رشد باشد. انسان نمی‌تواند با کسی رابطه درست برقرار کند، مگر اینکه در آن به رشد طرف مقابل توجه داشته باشد و ما این را در سنت خودمان بسیار زیاد می‌بینیم. به نظر من کرپلا چندین مسخره‌شاهکار دارد که یکی از آنها قضیه حر است. این آدم به عنوان فرمانده قوای دشمن آمده و مقابل امام حسین (ع) ایستاده و امام در تمام لحظات تلاش می‌کنند که این آدم به رشد برسد. در تاریخ جهان نظیر ندارد. نمونه دیگری را در رفتار مولا نسبت به خوارج می‌بینیم. آنها اصرار به جنگیدن دارند و مولا با آنها صحبت می‌کند، چون

ایمان دارد که در همه آنها جوهره انسانی وجود دارد که ممکن است خودشان هم آن را نشناخته باشند و مولا به انکای همان جوهره انسانی است که دل می‌سوزاند و وقت صرف می‌کنند. وقتی انسان به این شکل به دیگران نگاه می‌کند، جز خیر و رشد و تعالی برای دیگران نمی‌خواهد. امام حتی زمانی که اتمام حجت می‌کنند و آنها نمی‌پذیرند و ایشان مجبور به جنگ می‌شوند، هرگز اجازه «تمام کش» به لشکریانشان نمی‌دهند و بر سر کشته طلحه و زبیر افسوس هم می‌خورند و گریه هم می‌کنند. خوبی این مبنای این است که انسان‌ها با هر مسلک و تفکری، وقتی آن را می‌پذیرند، به آرامش می‌رسند و فقط زیبایی‌ها را می‌بینند و رحمت و لطف خداوند را درک می‌کنند. این سلطه خواهی‌ها و دیگران را انسان ندیدن و خواهان رشد دیگران نبودن و از تعقل پیروی نکردن هاست که موجب می‌گردد انسان‌ها از مشوق حقیقی خود دور بیفتند. اینجاست که می‌بینیم مدرس در زندان خواف که هست اجازه می‌گیرد که در حیاط زندان بادمجان و گوجه و این جور چیزها بکارد. بعد می‌خواهد که اینها را ببرند و بفروشد و او با نان و ماست زندگی می‌کند و پولی را که برای تبعید به او می‌دادند، جمع می‌کند و برای مردم خواف، آب انبار درست می‌کنند و مردم متحیر می‌مانند که این سید کیست که در زندان به فکر درست

نفس است، آنها را طرد می‌کنند و به مرور زمان اینها تبدیل به گروهی می‌شوند که در شهر جایی ندارند. مدرس سفره بزرگان شهر را که مردمان خوبی هم بودند و هزینه دولت در تبعید را هم می‌پرداختند، ترک می‌کند و می‌رود و سر سفره سگ‌بان‌ها می‌نشیند و به میزبان‌های آنها می‌گوید، «من زمانی سر سفره شما خواهم آمد که اینها را هم دعوت کنید.» این رفتاری است که گاندی نسبت به طبقه «کاست»‌ها انجام داد. این چگونگی نگاهی است؟ نگاه به جوهره انسانی فارغ از اینکه اعتقاد او مثل من هست یا نیست.

علمای ما اساساً به انسان به عنوان ماهو انسان همین نگاه را دارند که مینا و پایه دینی هم دارد. اما سؤال اینجاست که یک وقت انسان‌ها به دلیل معیارهای جعلی، مثل همین سگ‌بانی که گفتید و به ناقح، قضاوت و طرد می‌شوند و یک وقت رویگردان شدن آنها از اصول کلان فطری موجب می‌شود که انسان آنها را طرد کند، کما اینکه مرحوم مدرس در مورد افرادی چون رضاخان، نهایتاً همین شیوه را در پیش گرفت. وقتی که درباره کرامت و حقوق انسان‌ها صحبت می‌کنیم، منظورمان رفتار آنها نیست. انسان به ما هو انسان، دارای حقوق اولیه‌ای است، چه رفتار صحیحی داشته باشد، چه نداشته باشد. هنگامی که فردی می‌زند فرد دیگری را می‌کشد، در واقع حق دیگری را تضییع کرده و لذا مسئولیت آن عمل به عهده‌اش قرار می‌گیرد.

یعنی مسئله حق و تکلیف. خیر، مسئله تکلیف بحث دیگری است. حقوق اولیه انسان‌ها ربطی به تکلیف آنها ندارد.

حق و تکلیف لازم و ملزوم یکدیگرند. این طور نیست. حداقل در نگاه مدرس این گونه نیست. مثالی می‌زنیم بسیاری از بزرگان ما حکم کرده‌اند که برخی از فرقه‌ها مرتد هستند و حتی می‌شود آنها را کشت. اگر خواستید می‌توانم عین گفته‌های آنها را برایتان بیاورم. آن کسی که به خودش اجازه می‌دهد که به دلایلی ضعیف تر از قوی تر از مورد سگ‌بان‌ها که مطرح کردم، حکم طرد کردن یا کشتن کسی را بدهد، کسی است که در ذهن خود در تعریف انسان مشکل دارد.

سخن اینجا بود که انسان مکرم آفریده شده که در این بحثی نیست. این انسان اختیار و حق دارد که مدارج عالی را تا حد کمال طی کند. بحث در این است که وقتی همین انسان مجبوعه‌ای از اصول کلان را زیر پا می‌گذارد و به آنچه که مطابق با فطرت و اصول مبنایی است، پشت می‌کند، در واقع همان کرامتی را که از آن دفاع می‌کنیم، زیر سؤال می‌برد و از این جنبه است که حق و تکلیف، با یکدیگر رابطه مستقیم پیدا می‌کنند. اگر من حق دارم در این اتاق نفس بکشم. پس مکلفم که هوا را آلوده نکنم و حقوق شما را از بین نبرم. مثال‌هایی که شما زدید در محدوده تکلیف نمی‌گنجد، در محدوده حقوق می‌گنجد.

بحث بر سر واژه نیست. هر نامی داشته باشد، مسئله رابطه بین این دوست.

تکلیف از نظر من این است که شما به عنوان یک انسان آگاه می‌رسید که خداوند در وجود من کرامت‌هایی گذاشته و من باید آنها را به کمال برسانم. به محض اینکه به این آگاهی رسیدید تکلیف برایتان به وجود می‌آید.

بنابراین می‌پذیریم که چون خداوند به انسان این حق را داده که در مسیر کمال حرکت کند، تکلیفی برای او به وجود می‌آید. حق «باید» ندارد. وقتی که انسان سرش را می‌زند به دیوار، درد می‌گیرد. این یک «باید» است، اما می‌تواند نزند. این دنیا فرصتی است برای اینکه انسان کاری بکند یا نکند، پس «باید» به معنای مطلق وجود ندارد. «باید» در جهان دیگر معنا پیدا می‌کند که انتخاب دیگری جز دیدن این نتیجه عمل وجود ندارد.

کردن آب انبار آنهاست. آن هم در خاف آن زمان! همین حالا هم که همه جا توسعه پیدا کرده و اتوبان ساخته‌اند، گاهی وقت‌ها که از تربیت حیدریه به طرف خاف می‌روید، بیابان حوصله آدم را سر می‌برد، آن وقت این انسان، در خاف آن دوران و در زندان دغدغه این را دارد که مختصر پول تبعیدش را جمع و به مردم شهر خدمتی بکند و خیری به دیگران برساند. در این رفتار جز احترام به کرامت انسان‌های مقابل، به کارگیری عقل سلیم، عدم سلطه و اشتیاق به رشد دادن دیگران چیزی ملاحظه می‌کنید؟

حتی افرادی که این اصول را نقض می‌کنند، از روی فطرت و سرشت خصلتی خود، آنها را قبول دارند، حتی اگر با لفاظی و فریب دادن خود به خلاف آنها ادعا و عمل کنند.

من در این بخش که اینها فطری هستند و لذا بالقوه قابلیت عمومی شدن دارند، موافقم، اما اینکه واقعاً در عمل چنین محقق شده باشد، یا شما موافق نیستیم و آن هم نه اینکه عده‌ای با لفاظی این کار را کرده‌اند. در بسیاری از قبایل بدوی، کشتن فردی از قبیله مجاور، نشانه بلوغ و بالندگی است و یا اگر تاریخ را مطالعه کنید، در مقاطعی برخورد سفیدپوست‌ها با رنگین پوست‌ها، عمیقاً و از روی اعتقاد، نگاه به جنبه پست تر بوده است. به هر حال اگر رابطه سلطه به درستی تعریف نشود، معنای موازنه عدمی هم مشخص نخواهد شد. ما با سلطه می‌توانیم دو جور برخورد کنیم. یکی اینکه بپذیریم این سلطه اصالتاً در عالم وجود دارد. جور دیگر این است که بگوییم سلطه امر زائدی است که بر هستی الحاق شده است. در اینجا منظور سلطه خداوند نیست. منظور این است که یک انسان این تصور را داشته باشد، که می‌تواند بر دیگری یا دیگران مسلط شود، چون آنها به زعم او انسان نیستند. مدرس معتقد است ما حق نداریم به هر بهانه‌ای یا هر جهتی دیگری را حذف کنیم. هر کسی بر اساس حقوق فطری و اولیه حق دارد که مخالف ما باشد و حرفش را هم بزند.

رضاخان هم برای خودش حقی قائل بود و این حق را هم بیان می‌کرد. پس چرا مدرس به او گفت که می‌خواهم تونباشی؟ آیا این خارج شدن از موازنه عدمی و سیر به طرف موازنه وجودی هست یا نه؟

اگر مدرس می‌خواست رضاخان نباشد، می‌توانست او را حذف فیزیکی کند. ما زمانی که می‌خواهیم درباره یک عبارت از یک فرد قضاوت کنیم، باید جایگاه زمانی و مکانی آن را در نظر بگیریم. اگر این کار را نکنیم، بخشی از حقیقت را قربانی کرده‌ایم. اولاً آن روزی که مدرس این حرف را می‌زند، چه روزی است؟ روزی است که رضاخان نیروهایش را به صحنه آورده و قرار است یک بحران درست کنند، قرار است تغییر بازی‌هایی صورت بگیرد و مجلس یک سری کارهایی را بکند و مدرس جلوی این قضیه می‌ایستد و محکم هم می‌ایستد تا از حقوق جامعه دفاع کند. می‌آید و به آنها می‌گوید، «شعار ندهید که مدرس بمیرد، چون اگر بمیرد کسی به شما پول نمی‌دهد. بگویید زنده باد مدرس. یکی از ویژگی‌های جالب مدرس این است که در سرتاسر ایران آدم داشته، بنابراین می‌توانست او را ترور فیزیکی کند.

مرحوم مدرس معتقد است که رضاخان از حد سردار سپه بودن نباید فراتر برود و در این مورد پافشاری هم می‌کند. بر اساس آنچه که شما گفتید رضاخان حق دارد که هم سردار سپه باشد، هم رئیس الوزرا، هم شاه، بنابراین ایجاد ممانعت از طرف مدرس، آیا به معنی زیر پا نهادن موازنه عدمی، بر اساس آنچه که شما تعریف کردید، هست یا نه؟

خیر، قبلاً این نکته را بگوییم که نخستین ایرانی، اعم از مسلمان و غیر مسلمان که برای دموکراسی، اصطلاح معادل وضع می‌کند، مدرس است. او به دموکراسی می‌گوید، «اراده جمعی». مدرس می‌گوید یک روزی این مملکت مثل خیلی از ممالک، توسط شاه اداره می‌شد. حالا یک وقت شاه اهل دیانت



داده اند یا نه. مدرس همیشه نظر خودش را گفته، حتی وقتی که همه خلاف آن را گفته اند. به رضاشاه هم صراحتاً می گوید می خواهم تونباشی، ولی کاری خلاف اصولی که به آن اعتقاد دارم نمی کنم. وقتی رضاشاه، به سلطنت می رسد، مدرس در مجلس سخنرانی می کند و می گوید یک کسی می خواست شاه بشود و ما مخالف بودیم. هر دو طرف زورمان زدیم، شما موفق شدید ما نشدید. اما امروز این آقایی که شاه شده و شما هم دنبالش راه افتاده اید، اگر شاه مشروطه باشد، من که مدرس هستم همراهی می کنم و یک جاهایی هم حریم هایی را برای او تعیین می کنیم. ببینید، اغلب افراد به این نتیجه رسیده اند که رضاشاه به سلطنت برسد. مدرس نمی آید با همفکرهای خودش و مثلاً ملک الشعراء بهار جلسه بگذرد که دوستان ما موفق نشده ایم و این آدم مزخرف آمده و شاه شده، حالا بیاییم کودتا کنیم و قدرت را به دست بگیریم. خیر! می آید و با همان روش های خود رضاشاه با او مقابله می کند. از مجلس می آید بیرون.

بقال

محل می پرسد چه خبر؟ و مدرس می گوید که چه خبر است. می گویند آقا! اینها مذاکرات سری مجلس است. می گویند من نماینده این آدم در مجلس هستم و باید به خودش بگویم که آنجا چه خبر است. مدرس می گوید حالا که شاه شدی و به قول خودت، همه این را خواسته اند، پس شاه مشروطه باش و من هم همراهی می کنم. این را صراحتاً در مجلس می گوید، پس رابطه سلمی مسلم است. در یک جایی باید تصمیم گرفت.

پس این رفتن به طرف موازنه وجودی نیست.

دقیقاً همین است. از ما و از خود مدرس هم دوریاد که

ما بخواهیم از او یک انسان مقدس معصومی درست کنیم که نمی شود به او دست زد. این غلط است و حتی دشمنی با مرحوم مدرس است. آن چیزی که از مدرس ارزشمندتر است، حقیقت است. مدرس می گوید قرآن و دین ما شده شبیه آن قرآنی که من وقتی بچه بودم و مکتب می رفتم داشتم. قرآن خطی بوده و هر لغتی که خواندنش برای مدرس سخت بود، انگشتش را خیس می کرده روی لغت و آن را پاک می کرده و به ملای مکتب می گفته که من این لغت را ندارم. مدرس می گوید قرآن ما شده حکایتی است و به مرور زمان هر چه فعلیتفکرون، یعلقون، بتدبرون، و امثال اینها بوده، از قرآن پاک شده. مدرس هم مثل هر آدمی اشتباه می کند، اما مهم اعتقاد او به این معرفت است و اگر من مدرس یا هر کسی را بهانه ای بکنم برای از بین رفتن این معرفت، به خودم مدرس هم ظلم کرده ام. بنابراین اگر من از بعضی از افکار مدرس دفاع می کنم مبتنی بر یک احساسات کورکورانه و غیر قابل نقد نیست. ولی به نظر من در آن زمان، او تصمیماتش را بر اساس موازنه عدمی می گیرد. میرزاده عشقی شعری دارد که در آن به مدرس توهین کرده، ولی مدرس در او ویژگی های مثبت سلامت، عشق و علاقه به مملکت و اهل زد و بند نبودن را می بیند و از طریق ملک الشعراء بهار به او پیغام می دهد که بیا با هم گپ بزنیم. عشقی بعد از مدتی به شدت به او علاقمند می شود. بنابراین او با هر کسی که احساس می کرد حتی یک ویژگی دارد که می شود در جهت منافع ملی از آن استفاده کرد، حرف می زد و همکاری می کرده و برایش مهم نبوده که به خود او هم توهین کنند. او معتقد است که مملکت را باید بر اساس اراده جمعی و همه با هم اداره کنیم.

بنابراین گرایش به سمت کردار سلمی، نشانه دور شدن از موازنه عدمی و رفتن به سوی موازنه وجودی نیست.

خیر نیست. ■

بود، طبیعتاً آدم های متدین آسوده زندگی می کردند، یک وقت اهل لهو و لعب بود، این جور آدم ها راحت بودند و خلاصه همه امور بستگی به شیوه عملکرد شاه داشت. قبلاً مملکت بر اساس اراده شخصی در امور اجتماعی اداره می شد، من نمی دانم خود منورالفکرهایمان به این فکر افتاده اند که اراده جمعی را به اراده شخصی تبدیل کنند یا آنهایی که در این کار منافع خودشان را دیدند، این کار را کردند. آن کسانی که منورالفکرها را به این فکر انداختند، بعدها مخالف این قضایا شدند. علتش هم این بود که آنها از نتایجی که بعدها حاصل شد، راضی نبودند. این نتایج کدام بودند؟ تحلیل آنها این بود که همیشه با تغییر وضع، سستی همراه است. آنها امیدوار بودند در این سستی و رختی که در ایران به وجود می آید، کار خودشان را بکنند. بعد که دیدند به نتیجه نرسیدند، شروع به مخالفت کردند. مدرس می گوید کسی که حداقل بهره را هم از عقل و منطق برده باشد، می داند که حتی امور شخصی هم اگر بر اساس اراده جمعی حل شوند، بهتر به نتیجه می رسیم، چه رسد به امور اجتماعی و جمعی. بنابراین مدرس معتقد است که باید حکومت از اراده شخصی به اراده جمعی تغییر کند و در اینجا چند بحث اساس را مطرح می کند. او می گوید درست است که بلدی باید خیابان ها را عریض و ساختمان های اطراف آن را خراب کند، باید درخت بکارد، اما کدام بلدی به بلدی کودتا؟ که صبح دستور بدهد خراب کنی، شب خرابش کنند و معلوم نشود خاکش کجاست، گلش کجاست؟ بعد می پرسد، «امروز بلدی مشروطه ما کجاست؟» منظورش این است که مشروطه باید خودش را در نهادها و سازمان ها نشان بدهد. بعد مثال دیگری می زند و می گوید، امن در دوره استبداد آخوند بودم. مردم می آمدند و برای قضاوت در امورشان به من مراجعه می کردند. حالا من آخوند خوبی بودم و قضاوت به نفع مردم تمام می شد. یا آخوند خوبی نبودم که نفعی برای مردم نداشتم. به هر حال حکمی را می دادم یا حرفمان برو داشت که اجرا می شد، یا طرف رشوه می داد و کارش راه می افتاد. یا در اغلب موارد طرف رشوه هم نمی توانست بدهد که به او می گفتند امروز برو فردا بیا. ما آمدیم و انقلاب مشروطه را راه انداختیم که اوضاع از این حالت دربیاید و مردم به جای رجوع به این و آن، بدانند که یک نهاد و سازمانی وجود دارد که ناشی از اراده جمعی است نه اراده شخصی. و به جای مراجعه به من و کدخدای محل به قول خودش به عدلیه رجوع کنند. این مسئله ای نیست که بگویم به شکل فطری در فردی وجود دارد، بلکه شاکله ای است که در وجود یک انسان شکل گرفته و وقتی مصادیق بیرونش جلوه می کند، معلوم می شود که این شاکله جواب می دهد. این شاکله نه تنها ما را وادار به عمل می کند، یعنی همان چیزی که شما «تکلیف» می گویند و من هم به آن اعتقاد دارم، بلکه جهت آن کار را نیز به ما نشان می دهد. بعد می آید عدلیه را راه بیندازند. می پرسد، «چه کسی به درد این کار می خورد؟» می گویند، «مشیرالدوله، چون هم آدم متدینی است و هم خارج درس خوانده و این کار را بلد است.» می پرسند، «پس چرا نمی آید کار کند؟» می گویند، «مشیرالدوله گفته وزارتخانه ای که قانون نداشته باشد، به درد نمی خورد.» مدرس می گوید، «حرف حساب زده.» قانون عدلیه نوشتن در شرایطی که مجتهدین بسیاری در تمام کشور هستند که می گویند من می دانم که قوانین اسلامی یعنی چه و قاضی یعنی چه، خیلی جرئت می خواهد، اما مدرس این کار را می کند و می گوید شما نگران نباشید. همان شب، در یک شب بارانی تهران نود سال قبل، کسی که در ۲۵ سالگی مجتهد شده و بزرگانی مثل میرزای شیرازی تأییدش کرده اند، کفش هایش را می زند زیر بغلش و توی گل و شل، با پای برهنه

راه می افتد طرف خانه مشیرالدوله و در می زند. مشیرالدوله که وحشت زده می آید و می پرسد، «آقا! چی شده؟» مدرس می گوید، «هیچی! آمده ام بنشینیم قانون عدلیه را بنویسیم و تو هم بشوی وزیر عدلیه.» امام جمعه خوبی و دیگران را هم صدا می زند و می نشینند و اولین قانون عدلیه را نوشتند، چون معتقد بود که اراده جمعی باید این قانون را در بیاورد. بنابراین از نظر مدرس، اراده جمعی ضامن بقای جامعه است و توان اداره آن را دارد و اراده شخصی ای که می خواهد خلاف این عمل کند، دشمن اجتماع است.

نحوه مبارزه با این دشمن چیست؟

مدرس می پرسد که آیا باید جنگ چریکی راه انداخت؟ باید دشمن را ترور کرد؟ او به این چیزها اعتقاد ندارد. چون می داند اگر از ابزار سلطه استفاده کردی، نهایتاً خودت مقهور آن ابزار می شوی. معروف است که در کوفه وقتی مسلم بن عقیل پشت پرده ای پنهان می شود و به او می گویند عبیدالله زیاد می آید، تو بیا و او را بکش و همه را از شر او خلاص کن و کوفه در اختیار ما قرار می گیرد. مسلم این کار را نمی کند. مسلم مرد شجاعی است و ترسی از کشتن دشمن ندارد. می پرسند چرا این کار را نکردی؟ می گوید ما در اسلام و در خاندان علی ترور نداریم. مدرس این شیوه را پیگیری می کند، بنابراین سعی می کند با ابزارهای خود دشمن با او مقابله کند. آنجا که می تواند جلوی رضاخان می ایستد، کمیسیون تشکیل می دهد، جلسه می گذارد، جلوی اجرای قوانینش را می گیرد، و کار به جایی می رسد که وقتی رضا شاه می گوید چه می خواهی؟ می گوید می خواهم تونباشی.

این رویکرد، یک رویکرد سلمی هست یا نیست؟ آیا بر اساس تعریفی که ارائه شد رضاشاه حق داشته رئیس جمهور بشود یا نه؟

خیر، چون از کسی رأی نگرفتند که ببینند اکثریت به او رأی